

از ابوالمعانی بیدل

ویران کرد و رفت

هر که آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت
گر همه گل بود خون خود به دامان کرد و رفت
غنچه گشتن حاصل جمعیت این باغ بود
نالۀ بلبل عبث تخمی پریشان کرد و رفت
صبح تا آگاه شد از رسم این ماتم سرا
خندۀ شادی همان وقف گریبان کرد و رفت
محملی بر شعله اشکی توشه آهی راهبر
شمع در شبگیر فرصت طرفه سامان کرد و رفت
در هوای زلف مشکین تو هر جا دم زد
دود آهم عالمی را سنبلستان کرد و رفت
حرص زندانگاه یک عالم امیدم کرده بود
عبرت کم فرصتی ها سخت احسان کرد و رفت
دوش سیلاب خیالت می گذشت از خاطر
خانه دل بر سر ره بود ویران کرد و رفت
داشت از وحشتگه امکان نگاه عبرتم
آنقدر فرصت که طوف چشم حیران کرد و رفت
اخگری بودم نهان در پرده خاکستری
خود نمایی زین لباسم نیز عریان کرد و رفت
فرصتی کو تا کسی فیضی برد زین انجمن
کاغذ آتش زده باری چراغان کرد و رفت
وهم می بالد که داد آرزو ها دادن است
یاس می نالد که اینجا هیچ نتوان کرد و رفت
این زمان بیدل سراغ دل چه می جویی ز ما؟
قطره خونی بود چندین بار توفان کرد و رفت

بحثی در بارهٔ این غزل

نخست توجه کنید که این غزل نسبتاً نورمال است و زیاد پیچدگی ندارد. اتفاقاً من بهمین خاطر آنرا انتخاب کردم: هر غزل و هر بیت بیدل مشکل نیست. و درین غزل می بینیم که چه بسا یک بیت هم روانی دارد، هم عمق و هم زیبایی.

در مطلع غزل تصویر سیر گلستان را داریم... سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت. یاس درینجا یاس فلسفی ست شبیه به قسمت هایی از تفکر بودا و خیام.

آنانکه محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه ای و در خواب شدند

آدمی که نظر مایوس دارد دلزده و رنجور نیست که به

خود و به اطرافیان خود بدبین باشد. این آدم در واقع از

بیهودگی و گذرایی دنیا آگاهی دارد و میداند که سیر

گلستان باعث درک این بیهودگی و این گذرایی

میشود. از طرف دیگر یاس بمعنی دوری از معشوق بوده

میتواند. اتفاقاً مصرع دوم و بیت بعدی همین معنی دومی

را قویتر می سازد:

گر همه گل بود خون خود به دامن کرد و رفت.

فاعل جمله همان "هر که" از مصرع اول است.

هر که آمد حتی اگر گل هم بود دامن خود را پر خون کرد و

رفت. در یک سطح طبعاً منظور قربانی و سرفشانیست.

ولی در سطح دیگر تصویرهای این مصرع اشاره به یک نوع

عشق مجرد یا منجمد شده میکند و به یکی از ایماژهای

مورد علاقهٔ بیدل که من بآن تصویر های شب زفاف نام نهاده ام . یکی از دلایلی که چنین تعبیر را ممکن می سازد بیت دوم است:

غنچه گشتن حاصل جمعیت این باغ بود
نالۀ بلبل عبث تخمی پریشان کرد و رفت.
توجه کنید که چند کلمهٔ این بیت اشاره به باردار شدن و توالد و تناسل می کند: غنچه گشتن ، حاصل ، جمعیت، تخم .
معنی "جمعیت" قابل توجه است. هردو معنی این کلمه خلاف معنی متداول امروزی آن یا "گروه مردم" است. بیدل "جمعیت" را هم به مفهوم نسبتا عاشقانه بکار می برد هم بمفهوم اخلاقی و روانی ثبات و استادگی یا سلامت معنوی. چنانچه درین بیت از یک غزل دیگر که شاید شنیده باشید همین مفاهیم گنجانیده شده :
جمعیت ازان دل که پریشان تو باشد
معموری آن شوق که ویران تو باشد.
توجه کنید به تضاد میان جمعیت و پریشانی که در هردو بیت اظهار شده. این تضاد جمعیت و پریشانی در خلال تضاد وسیع تری قرار دارد: تضاد میان بودن و نبودن یا مرگ و تولد. شاید هم تصادفی نباشد که مصرع اول با "آمد" شروع میشود و با "رفت" ختم میشود. ضمناً این تضاد میان جمعیت و پریشانی اشاره می کند به دوگانگی همیشه-محسوس میان وصل و جدایی، دوگانگی ای که بمیان آمدن غنچه را و شاید هم شگفتن غنچه را از مغالزۀ بلبل بی نیاز می سازد.
بیت سوم از شفق داغ میگوید که به خندیدن تشبیه شده و خنده اش عکس العمل در برابر "این ماتم سرا"ست. بیدل ارتباط میان دو بیت را با کلمهٔ "گریبان" قایم میکند.
بیت دیگر سفر شمع را تمثیل میکند:

محملی بر شعله، اشکی توشه، آهی راهبر
شمع در شبگیر فرصت طرفه سامان کرد و رفت.
شمع تا فرصت باقیست محمل خود را بر شعله حمل میکند
و برای سفر جز اشک یا قطره ذوب شده توشه ای ندارد.
دودی هم که بیرون میدهد نفسی و آهیست که سفر رو به سقوط
شمع را مورد تاکید قرار می دهد. شمع در زبان بیدل معانی زیاد دارد
ولی درین بیت ظاهراً چیزی بیشتر از گذرای بودن و از خودگذشتن
سراغ نمیشود. مزیت بیت در تمثیل شمع در حال سفر است، سفری که
دران محمل خود را بر دوش شعله حمل میکند. آدم ناخودآگاه به یاد
جنازه در حال سوختن می افتد.
دو بیت بعدی ضرورت به توضیح ندارد پس میرویم به بیت روانیکه هم از
نظر لطافت غنایی و هم از نظر تصویریکه خلق میکند خارق العاده است:
دوش سیلاب خیالت می گذشت از خاطر
خانه دل بر سر ره بود ویران کرد و رفت.
من درین بیت فلسفه وحدت الوجودی را نمی بینم. البته
چون درین فلسفه دل مقام مرکزی دارد میتوان هم دل و
هم خیال را مجازی تعبیر کنیم منتهی آنچه درین بیت می بینیم
ضرورت به تعبیر فلسفی دل ندارد و نمایانگر حادثه دل از دست
دادن است که همه آنرا می شناسند یا اقلاً تخیل کرده میتوانند.
بیت بعدی از حیرت سخن میگوید و از کم فرصتی که جز درک حیرت
چیزی ازان بدست نمی آید. بعد ازان تصویر آشنای آتش و خاکستر می آید:
اخگری که در خاکستر پنهان شده و با بیرون شدن ازین "لباس"
جنونش آشکار می شود.
در بیت یازدهم مقابله وهم و یاس است. وهم باین فکر است که
رسیدن بآرزوها میسر است. ولی یاس میداند که چنین عدالتی توهمی است و
درینجا هیچکس هیچ چیزی کرده نمیتواند.
مقطع غزل دل را تعریف میکند:

قطره خونی بود چندین بار توفان کرد و رفت.
این تعریف دل از تشبیه آشنا با آیینه فراتر می رود که جنبه
تپش و هیجان را جلو تر بیارد. گرچه در غزل تصویر های
خموشی و آرامش چون صبح و خاکستر هم بکار رفته،
توجه بیشتر بجانب تصویر های تحرک و نشاط است: شعله،
چراغان، سیلاب و بلاخره توفان، توفان دل و توفان خون
که خواننده را دوباره به بیت اول میبرد:
گر همه گل بود خون خود به دامان کرد و رفت.